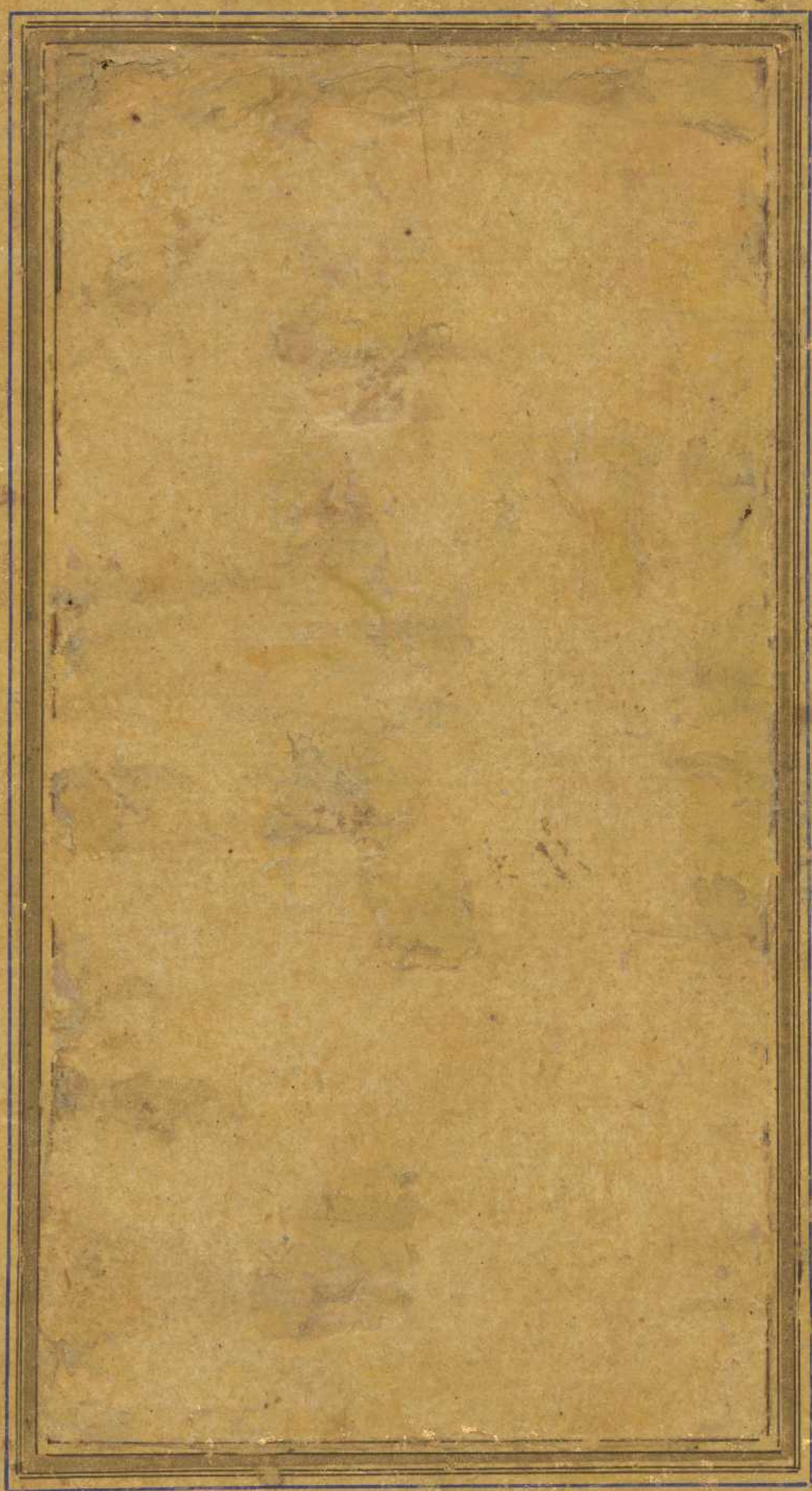
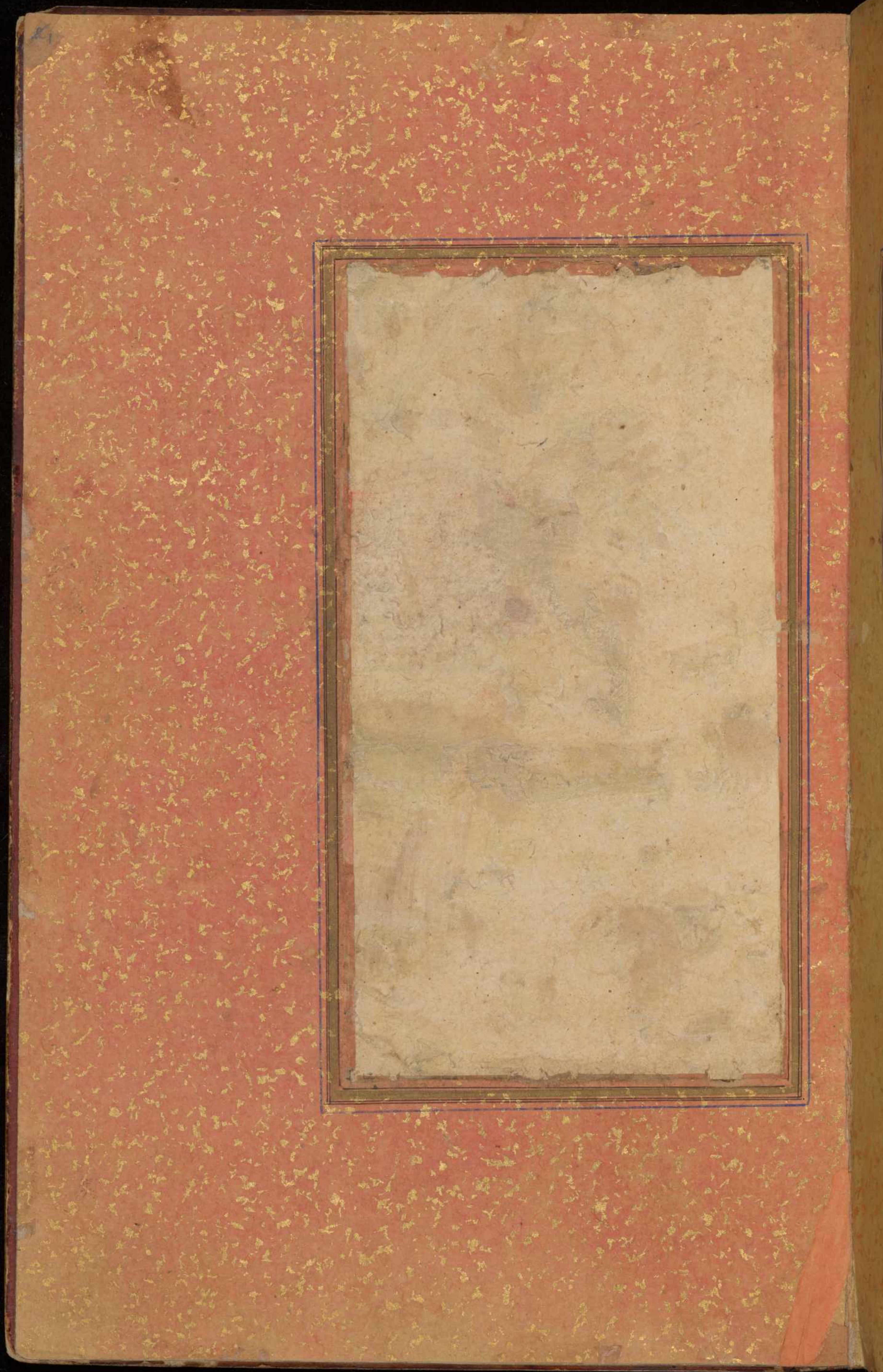


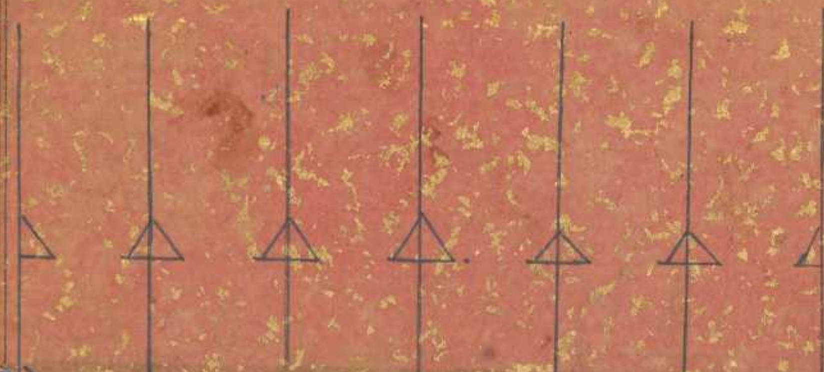
Persian
Mid XVI cent.
IMAM 'ALI
Collection of a Hundred
Sayings

Scribe: SHAH MUHAMMAD
AL-NISHPURI, circa 1550

19 folios.
i+18+i folios [repaginated from folio i+14, cg; 8 June 1998].



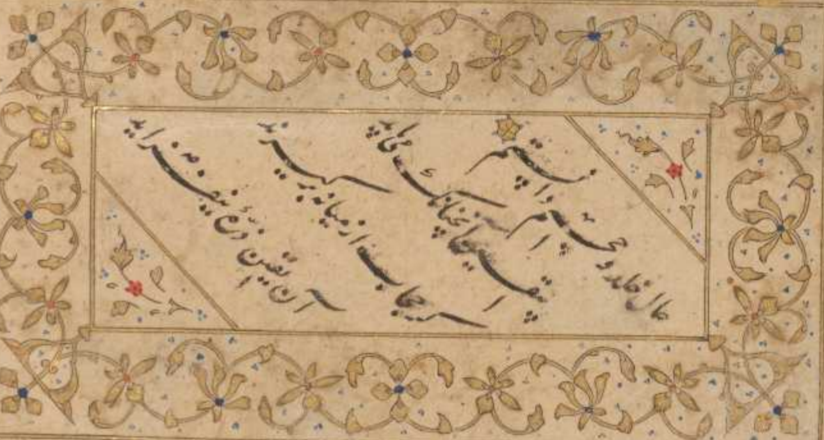








لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا



حال خلد و جحیم دانستم
به یقین آنچنانکه می باید
گر حجاب از میانه برگیرند
آن یقین ذره ای نیفزاید

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان غافلند از عقبی — همه گویی بخفتگان مانند

صد غم فلکی کی می ورزند | چون می‌پسندند آنکه چه دانند

وفي كلامه الناس بامرائهم اشبه

خلق را نیست نسبتی به پدران
همه با سیرت زمانه روند
دو سه چند آنکه از زمانه بودند جستند
و شنیدند آنکه از زمانه کنند

ما هلك امرء عرف قدره

هر که قدر خویشتن بشناخت رست
وز همه حادثات ایمن نشست
از مضیق غرور و پندار جست
در مقام کبر و ریا کی نشست

قيمة كل امرئ ما يحسنه

قیمت تو بود این قدر علمیست | که تن خود بدان بیارایی

خلق در قیمتت بیفزاید | چون تو در علم خود بیفزایی

ومن کلامه من عرف نفسه فقد

بر وجود خدای عز و جل
هست نفس تو حجتی قاطع
چون بدانی تو نفس را از دل
هست مصنوع و از وی صانع

المرء مخبوء تحت لسانه صدق

مرد پنهان بود بزیر زبان
تا نگوید سخن ندانندش
خوب گوید لبیب گویندش
زشت گوید سفیه خوانندش

من عذب لسانه کثر اخوانه

گر زبانت خوش است جمله خلق | در مودت برادران تو اند

ور زبانت بدست در خانه	خصم جان تو چاکران تو اند

ومن كلامه بالبر يستعبد الحر

ـست با بدیه پیش بس باشند
سروران جهان را چه کنند
نیکوی کن که نیکوی کردن
مرد را از دو در بس باشد

بشر مال البخيل بحادث او وارث

هر کرا مال هست و خوردن نیست
او از آن مال آن کسی دارد
تا ببار رنج جاودانست ازو
تا بیند است جو ابد دارد

لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال

شرف قایل و چه بیاست او	در سخن کی کنند هیچ اثر

تو سخن را نگر که حالش چیست | در گزارنده سخن منگر

الجزع عند البلاء تمام المحنة

و بی رنج گنج میسر نشود
بنا مرادی است سند بخور
بی رنج رنگی با سر آن نیست
بس تو از صدای ناقوس دور

ومن كلامه لا ظفر مع البغي

هر که از راه بغی پیشی جست
ظفر از راه او عنان برتافت
ور ظفر یافت منفعت نگرفت
سبب چیست آنکه ظفر برنیافت

وقال عليه السلام لا شافع الكبر

مرگ را اگر پیشه شد همه خلق | در محاذان شفای او گویند

همه عالم ثنای او گویند	و آنکه بر منهج تواضع رفت

و من کلامه سلام الله علیه

هر کرا بخل پیشه شد همه خلق
نسبت تمکین طاعتش دانند
قوت کرداریست عار داند
نبود حق حیا خود بسر آید

و من کلامه رضی الله عنه لا صحة مع النهم

نشود جمع هیچ مردم را
تن درستی و خوردن بسیار
سبب جمعیت ز پر خوردن
رفت جان عزیز بسی بیکار

و من کلامه لا شرف مع سوء الادب

گرچه او را جلالت نسبت	بی ادب مرد کی شود مهتر

با ادب باش تا بزرگ شوی | که بزرگی نتیجهٔ ادبست

لا اجتناب من محرم مع حرص

حرص سوی محرمات کشد
حیف آنکس که حرص اکلش شد
سخنی خوش که داد حرم اتقی
و شنید از حرص باید

و من کلامه لا راحة مع حسد

از حسود دور باش و شاد بزی
با حسد هیچکس نباشد شاد
گر طرب را نگاه خواهی است
مر حسد را طلاق باید داد

و من عوائد الاحمق مع مراء

ابله است آنکه فعل اوست لجاج | ابلهی را کجا علاج بود

تا توانی لجاج پیشه مکن | که آفت دوستی لجاج بود

ومن ضمیره منیره لا سؤدد مع انتقام

چون انتقام از مردم
دولت مهتری کند باطل
از ره انتقام یکسو شو
تا نگردد ز مهتریت باطل

ومن لآلی عباراته لا زیارة مع زعارة

چون زیارت کنی عزیزی را
روی چون دل ز خوی آن خوش دار
چو کسی بدخوی است آن زایر
آن زیارت شود سبب وبال

ومن کلامه لا صواب مع ترک المشورة

مشورت رهبر صواب آمد | در همه کار مشورت باید

کار آنکس که مشورت نکند | نادرا باشد ار صواب آید

وَمِنْ كَلَامِهِ لَا مُرُوَّةَ لِكَذُوبٍ

هر که باشد دروغ زن بدخو
از مروت بکس فروغ بود
گر ببندد عهد آن کس لاغ بود
ور دهد وعده آن دروغ بود

وَمِنْ رَشَحَاتِ غَمَامِ نُطْقِهِ لَا وَفَا لِلْمَلُولِ

مطلب تو وفا ز مرد ملول
نشود جمع با ملال وفا
گر ببندد عهد چون ملول شود
بشکند عهد را بدست جفا

وَمِنْ حِكَمِهِ لَا كَرَمَ أَعَزُّ مِنَ التُّقَى

اگر کریمی براه تقوی رو | زانکه تقوی سر همه کرمست

تا گرفتن درم ز وجه حرام	بهتر از بذل کردن درمیت

ومن مواعظه لا شرف أعلى من الا

ای که در دل آن کفر نهادستی
عزم اسلام داده‌ای از کف
گر شرف بایدت مسلمان شو
که بجز اسلام نیست هیچ شرف

ومن كلامه لا معقل أحسن من الورع

ای که در دفع شر آفات
عاجزی در قرار بنایی نیست
در پناه ورع گریز از آنک
کس ز ورع تو بهتر پناهی نیست

ومن فوائده لا شفيع أنجح من التوبة

ای که بیحد گناه کردستی	می شوی از آن فعال شفیع

توبه کن تا رضای حق یابی | که به از توبه نیست هیچ شفیع

ومن حکمه لا لباس اجمل من السلامة

مرد اگر عقل با بصیرت است
هیچ کسوت به از سلامت نیست
سلامت اگر بپاشد
کسوت او بجز ملامت نیست

ومن غرره لا داء اعیی من الجهل

علم دریست پیش اهل تمیز
جهل دردیست بی دوا و درمان
نیست از جهل جز شقاوت نفس
نیست از علم جز سعادت جان

ومن کلامه لا مرض اضنی من قلة العقل

ای که روز و شب طریق علاج | در فزونی جسم و جان خودی

پاره در خرد فزای که نیست | هیچ بیماری چو کم خردی

لسانك يقتضيك ما عوّدته

بر نکوئی کن زبان را تربیت
کان رود بر زبان خوی کسی
خوی اگر بد بری سخن روزی
پیش خلقت سیاه روی کسی

والمرء عدوّ ما جهله

مردمان منکرند علم را
ز نقصان جهل و ندانش
علم اگر چه خلاصهٔ دینست
چون ندانند کفر خوانندش

رحم الله امرءاً عرف قدره

رحمت ایزدی بر آنکس باد | که عنان در کف جنون ننهد

قدر خود را بداند و هرگز | پای از حد خود برون ننهد

إعادة الاعتذار تذكير للذنب

عذر اگر یکبار خواهی از یار سخن
زنده و باقیست فضل و جاه ترا
پس چو عذر باز گفتن تو
تازه کردن بود گناه ترا

النصح بين الملأ تقريع

گر نصیحت کنی بخلوت کن
زانکه این شیوه نصیحت است
هر نصیحت که بر ملا باشد
آن نصیحت نه که فضیحت است

إذا تم العقل نقص الكلام

هر کرا اندکیست مایه عقل | بیهده گفتنش بود بسیار

مرد را عقل چون بیفزاید | در مجامع بکاهدش گفتار

[illegible] الناطق الشفیق [illegible]

ای که هستی تو طالب حاجات
هیچ نویسی ای دولت مسکین
تا بمطلوب خود رسی یکبار
دست در دامن شفیع زن

[illegible] کلمات نفاق والمراء

ای که داری نفاق اندر دل
خار باد خلیع اندر حلق
سیه ساز و نفاق پیشه مکن
خوار گردد بنزد خالق خلق

[illegible] اهل [illegible]

ای که داری هنر نداری مال | مکن از کردگار خود گله

نعمت وجبل را مخواه که هست | روضه در میان مزبله

السابع الغیبة احد المغایر

تا توانی مگوی غیبت کس
[illegible] ز طیبت
هر که او غیبت کسی شنود
هست همچون کننده غیبت

ومن کلامه علیه السلام الذل مع الطمع

هر که دارد طمع بمال کسان
تنش در رنج و جانش در عیبست
تا توانی ز طمع بکن پرهیز
زانکه خواریست جمله در طمع

ومن زواهر جواهره الراحة مع الیاس

تا تو دل را امید بستستی | هر بلا محنت جمله در دل تست

چون بریدی امید از دگران | هرچه آن اجتهیست حاصل تست

ومن مآثر افاضاته الحرمان مع

ای که در حرص مانده‌ای شوریده بیش
این پسندت و باد آل پیش
از ره حرص و رسوایی پیش
هرکه را حرص بیش حرمانش بیش

من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه

هرکه بسیار زد مزاح پیش
سر او میشود پیش کسان گردد
همه با او به کینه باشند
همه بر هیبتش گران گردد

عبد الشهوة اذل من عبد الرق

هرکه او بنده گشت شهوت را | هست نفسش خسیس و طبع لئیم

بنده شهوتیست درخوار بی | کمتر از بنده خریده بسیم

الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له

پیشه مرد حسود و خشم آلود
بر کسی کو نکرده هیچ گناه
نعمت خلق دید نتواند
بی سبب باشد از غضب ناخشنود

کفی بالظفر شفیعا للمذنب

بر کسی کو چون شوی قادر
عفو کن زانکه بیگنه کس نیست
ور ره انتقام چیزی بس بود
ظفر تو شفیع او بس نیست

و من حکمه رب سالك فیما یضره

ای بسا کس که طالب کاریست | گر دران کار باشدش خذلان

ناصح او ازان شود غمگین | حاسد او ازان شود شادان

لا تتكل على المنى فانها بضائع

کسی که بر آرزو تکیه کند رنج
آرزو باشد ز تحقیق پیش رفتن
سرمایه بر آرزو نهند بهم
نسبت عاقلان بود احمق

الياس حر والرجاء عبد

کسی به بندی ز مردمان امید
هست آزادگی بدل شادی
ور ببری ز مردمان امید در بستی
وادهی از دست غم آزادی

ومن كلامه نظر العاقل كهانة

مر اشارت که مرد عاقل کرد | بر اشارات او مزید بهی

فطن عاقل بود بهر کاری | در اصابت چو حکم اختر گوی

وقال علیه السلام من نظر اعتبر

مرد کاردان چو دیگری دید
عبرت بسیار ازان برداشت
هرچه ازان سودمند بود گرفت
وانچه ناسودمند بود گذاشت

ومن کلامه العدل قوام شغل

هر که پیشه کند عدالت خلق
از همه چیز راحت آرد
که در آن پیشه ستم عنان بکشد
که ز پیشه ستم بلا گردد

القلب اذا اکره عمی

بستم دل بسوی علم مبر | که ستم آتش دل افروزد

هیچ خاطر اگرچه تیز بود | بی تعلم هیچ علم ناموزد

ومن اشعة المعالى الادب صورة

با ادب باش تا ... احوال
که ادب نام ... نیک را سبب است
عاقل آنست که او ادب دارد
نیست عاقل کسی که بی ادب است

ومن انوار آثار الاحیاء ...

هر که با بد حریص ... ی
نبرد او را ز پیش آن ... م
بود دوزخی او ز جنت
پس تو از پیش او ... م

من لانت اسافله صلبت اعالیه

هر که باشد ضعیف اتباعش | در کف اقویا بود مقهور

هیچکس پس مبارزان منصور | نشود بی متابعان هرگز

من [illegible] قلّ حیاؤه [illegible]

هرکه او وقت گوی نبود و پست
پس ور زیر مردمان خفتن است
چشم او وقت با سخن سرین
نباید از لفظ او نکو گفتن

[illegible] السعید من وعظ

آنکه سعی نکرد و در بس
از خسی بیش و رو بیش برد
دیگر از آنچه بیش داده شود
آواز آن بیش بنده ببرد

ومن [illegible] الله [illegible] اتعب

در حوادث بصبر کوش که صبر | برضای خدای مقرونست

تن مده در جزع که رنج جزع | صد ره از رنج صبر افزونست

ومن طوالع مطالعة المسئول

مرء مسئول چون و ما و عن
بیشتر در مقام سئل چو فتند
نیست جز گردن وفا پیچ
نیست جز گردن جلال و زر

اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة

بدترین دشمنی نهان دوران
که نهان بهر آزار ما باید بر ز دشمن
نیست ممکن چو از دشمن
نیست ممکن چو از دشمن

من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه

پخته باید بکار مردم را | که بجستنش هیچ نگر آید

فوت گردد ز دست او بتنگ | آنچه او راهمی بکار آید

ومن حکمه الحکمة ضالّة

هرکه چیزی ز کیسه گم شود پیش
همه دارد بجستنش همت
جان آنکس که مومن است پاکست
هرکجا آن بیابد آن حکمت

الشرّ جامع لمساوی العیوب

تا توانی مکن بگرد بدی
شر بود هست طینت ظالم
ز بدی فضل تو شود پنهان
ور بدی عیب تو شود ظاهر

کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف

در وفاق کسان غلو مکنید | که ازان تهمت ورا بازآید

وز خلاف مدام دور شوید | که از آن دشمنی بیفزاید

و من لمعات اشراقه رُبَّ امل خاب

ای که بستی امید در کسی
عمر بگذرانی و در پیش نیست
بس امیدی که او نگسست و فات
بس بسا قفل کو گشاده نیست

رُبَّ رجاء یؤدّی الی الحرمان

بس بسی که بیستن عاقبتش
محنت یابی و آفت جان
نه بر آنکو امید کسی کرد
کس بسا آن چرا بسیار بسان

رُبَّ ارباح یؤدّی الی الخسران

ای بسا مرد سود جو بینی | که قدم در ره مخوف نهاد

عاقبت چون به پستیش آمد سود | او از آن سود در زبان افتاد

ومن تسلیم انفاسه بطمع کاذب

ور طمع دل بست تا باید بسیج
کز طمع جز پیش تر دروغ بود
آتشی کان از طمع افروزد او
شمع جان را کشد بی فروغ

ومن کلامه البغی سائق الی الحین

بغی سوی هستی و بغی همدرد
بغی بیخ حیات را آکند
مرد را از صف لقا بیرون
تا که‌شان در کف قتال فکند

فی کل جرعة شرقة وفی کل اکلة غصة

نیک و بد بیش و کم صلاح و فساد | هست آمیخته درین عالم

هیچ راحت ندید کس بی رنج | هیچ شادی ندید کس بی غم

من کثر فکره فی العواقب لم یشجع

هر که در عاقبت بیندیشد
هیچ دلشاد شد و نیکنام نزید
نه نصیب بدر عوض حصه
نه نصیبش ز کام دل بهره

اذا حلت المقادیر ضلت التدابیر

چون قضای خدای عز و جل
بر سر بنده شود نازل
همه تدبیر او شود بکمره
همه تقدیر او شود باطل

اذا جاء القدر بطل الحذر

چون قضای خدای نازل شد | تو ز تسلیم و صبر ساز پناه

نتوان کرد دفع این بجذر | نتوان بست راه آن سیلاب

ومن كان بابه الاحسان يقطع

هر که کردی کین باب او با احسان
مال و اولادی و مرد و زن بدی
همه ضمیرش بمهر تو ساختی
همه زبانش بجو بر بدی

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل

فضل جوی ای پسر نه نسبت جوق
شرف مرد جز بفضل و ادب
مرد با فضل و بی ادب نبود
هر چه دارد بزرگ اصل و نسب

اکرم الحسب حسن الخلق

مرد بدخوی برهمه عالم | بی سبب سال و ماه در غضبست

نیکخویی گزین که نزد خرد | نیکخویی شرف فزاید بسیت

اکرم النسب حسن الادب

ای بسا کس که مغرور مانده شب و روز
به بزرگی اصل و عز نسب
رو بس آن ادب بیگانه بیست
نسب بهتر و حسن ادب

ومن کلامه افقر الفقر الحمق

کس فقیری و بی‌کسی احمق
تا از آن فقر هیچ بیش نیست
بیکسی نیست اندران مقام مر نیست
بتر از احمق هیچ درویشی

اوحش الوحشة العجب

گر ترا پیشه خویشتن سبب | مردمان از تو مهر برازند

مرترا در مضایق وحشت	بی جلیس و انیس بگذارند

ومن کلامه اغنی الغنی العقل

ای که خواهی توانگری پیوست
تا ازان بر همه کسی بهتر
از خرد جوی کز همه گنجی
نیست هیچ چون خرد توانگری

ومن کلامه الطامع فی وثاق الذل

تا توانی مکن تو کسب طمع
زانکه از عطن طمع هست داری
آنکه چون بود مرد طامع
پیش هر کس باشد بر خواری

احذروا انفار النعم فما کل

ای که با نعمتی بسیرت بد	نعمت خویش را از خود مرمان

که نه رنج آن ببیند کسی | باز آوردنش بود آسان

أكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع

آفت عقل مردم از طمع است
تا توانی بسوی طمع مگرای
چون طمع دست برد و بنماید
عقل مردم در اوفتد از پای

من أبدى صفحته للحق هلك

هر که بر حق بود بجهد و بسی
حاصل آرد بجملگی اغراض
باز در ورطهٔ هلاک افتد
هر که از راه حق کند اعراض

إذا أملقتم فتاجروا الله بالصدقة

هیچ چیزی مدان تو چون صدقه | پست از و مال و جاه را بیشی

اوریساندتزایه استغنا | اورهاندتز از درویشی

اذا وصلت الیکم اطراف النعم

یسیا بالغ نعمتی زارجمن
حردبا شکر چو قطره موزون
شکر ایلا قیلیت فروندلار
کرزبانا قیلدی بیسوی ورم

من لان عوده کثفت اغصانه

هر که باشد بیرن اول نرمی
یا زاندیر بلند اشکلان
بهیه سر یا ایکی کیکدن
نر بدیش بوا جبی بارن

ومن کلامه قل اخوفه

هرکه او ایتسه یاچمالق جنب | جایگاه دلش دهان و بیت

هرچه دارد ز نیک و بد در دل | آن همه بر سر زبان وی است

ومن بیان افکاره لسان العواقب

مرد را او هست با کمال خرد
هست پنهان باز او و دل
نشود هیچ سر او پیدا
نبود هیچ گفت او باطل

من جرى في عنان امله عثر باجله

در بکارها بغفلت بود
هر که بدهد عنان بدست امل
زود باشد که آن امل ناگاه
اندر اندازدش بچاه اجل

اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو

چون شدی بر عدو خود قادر | عفو را شکر قدرت خود ساز

عمله مشکین قلم العبد علی

رحم کن رحم کن که هر چه کنی | در جهان جز همان نیابی باز

ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی

فلتات لسانه وصفحات وجهه

هر که چیزی نهفت اندر دل
تا بدانی که هیچ بیش
گاه اندر زبانه گفتش
گاه اندر کرانه رویش

اللهم اغفر رمزات الالحاظ

وسقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان

این گناهان که یاد خواهم کرد
یا رب از ما بفضل در گذران
زدن چشم و زشتی گفتار
راندن شهوت و خطای زبان

البخیل مستعجل الفقر یعیش فی

الدنیا عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء

پست مرد بخیل ره داده | فقر را پیشوی خویشتن بشتاب

این جهان همچو مفلس از معاش | وان جهان چون توانگر از حساب

ومن كلامه لسان العاقل وراء قلبه

مرد عاقل که چون سخن گفتن
دل خود را دیده بان زبان دارد
تا حدیثی بدل نسنجد باز
بر زبان آن حدیث نگذارد

ومن كلامه قلب الاحمق وراء لسانه

مرد احمق که چون سخن گفتن
دل خود تابع زبان دارد
هرچه آید بگوید آنگاه
دل بر آن قول گفته بگمارد

كتبه محمد مؤمن بن عبد الله البياني

کتبه العبد الفقیر المذنب شاه محمود غفر ذنوبه

عدد ورق اصل دو ورق زیاده



